هو العلیم

حقیقت ولایت و کیفیت هدایت

عدم انحصار هدایت، به ارتباط ظاهری با مقام ولایت

شرح حدیث عنوان بصری - ولایت و هدایت -

جلسه ۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم

الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمينَ

و الصّلاة و السّلامُ على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسمِ محمَّدٍ

و علَى آلِهِ الطيّبين الطّاهرين و اللعنة علَى أعدائِهم

أجمَعينَ

جريان مسائل دنيا براساس مشيّت الهى

اين مجلس بنا بود كه در شب جمعه منعقد شود، ولى به‌واسطهٔ مسافرتى كه به عتبه‌بوسى حضرت علىّ بن موسى الرّضا ـ عليه السّلام ـ براى حقير پيدا شد، به شبِ يک‌شنبه موكول كرديم. و طبق همان قرارى كه بود، اين‌طور به نظر مى‌رسيد؛ چون با ماشين يكى از دوستان رفته بوديم، ديروز مراجعت كنيم. يعنى اين‌طور به نظر مى‌رسيد كه ديشب برسيم و براى امشب آمادگى داشته باشيم. ولى به‌واسطهٔ بعضى از مسائلى كه اتفاق افتاد و الحمدِلِلّه خير هم

به نظر می‌رسد که توفیق خدا در او باشد، ما مجبور شدیم دیروز را در مشهد بمانیم. طبعاً امروز حرکت کردیم و همین اخیراً رسیدیم.

وقتی که به طهران رسیدیم، در جایی که قرار گذاشته بودند ما در خدمتشان باشیم و ظاهراً سؤالاتی هم داشتند، گفتم: آقا، بنده صد و پنجاه فرسخ یا بیشتر دارم صحبت می‌کنم! دیگر شما بدانید که قضیه از چه قرار است. یعنی دیدم که اصلاً توان ندارم؛ لذا مجبور شدم بروم منزل و یک استحمامی کنم و الحمدلِلّه قدری بهتر هستم.

واقعاً این عالم قضا و قدر عجیب است که چطور در این دنیا مسائل با مشیّت پروردگار ساری و جاری می‌شود و چه‌بسا انسان بعضی از مطالب را خیر نمی‌بیند ولی عین خیر است؛ ﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾[1].

و من قصد داشتم که جلسهٔ امشب را برای شب دوشنبه به‌تأخیر بیندازم، چون مسافرت است و

---

[1] سوره بقره (۲) قسمتی از آیه ۲۱۶. ترجمه:
«و بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است.» (محقّق)

احتمال می‌دادم که ممکن است مسائل طبق پیش‌بینی انجام نشود؛ ولی بدین‌جهت که دیدم شاید دوستان برنامه‌شان را تنظیم کرده باشند، وعده‌ای داده باشند یا قراری داشته باشند، ملاحظه کردم. درهرصورت عذر می‌خواهم و رفقا به‌واسطهٔ آنچه که در اختیار ما نبود، ما را عفو می‌کنند.

حال از باب اینکه خدمت دوستان و رفقا ذکری از این روایت شریف شده باشد و ما با چند کلمه‌ای از این حدیث شریف بهره‌مند بشویم، امشب مطالب مختصری به‌عنوان فهرست ـ و نه مبسوط ـ خدمتتان عرض می‌کنیم. ولی به‌خاطر شب جمعه‌ای که گذشت و بدقولی‌ای که کردیم، استثنائاً جلسهٔ بعدی را یک هفتهٔ دیگر قرار می‌دهیم.

شرح فقرهٔ «إنّی رجل مطلوب»

عرض شد که عنوان بصری خدمت امام صادق علیه السّلام می‌رسد و به‌دنبال گمشده است؛ او گمشده‌ای دارد و برای رسیدن به مطلوب از حضرت تقاضای دستورالعملی دارد.

وقتی خدمت حضرت می‌رسد، حضرت به او می‌فرمایند:

إنّی رجلٌ مَطلوبٌ و مَعَ ذلکَ لی أورادٌ فی کُلِّ ساعة مِن آناءِ اللّیل و النّهارِ، فلا تَشغَلنی عن وِردی.[1]

«من شخصی هستم که حکومت به‌دنبال من و مترصّد و مواظب من است و از این نقطه‌نظر محذور دارم. و علاوهٔ بر این، خود من در ایام شبانه‌روز در منزل کار دارم، ورد و ذکر دارم؛ در هر ساعت و هر بُرهه‌ای از شب و روز، اذکار و اورادی دارم و به آن اذکار و اوراد مشغول هستم.»

ما در این روایت می‌بینیم که امام علیه السّلام به دو نکته توجه کرده‌اند:

نکتهٔ اول: مسائل خارج از بیت و خارج از حیطهٔ شخصیت ایشان است؛ و به عبارت دیگر: حضرت مسائل اجتماعی را در اینجا مدّ نظر قرار داده‌اند.

نکتهٔ دوم: مسائل شخصی است.

یعنی حضرت می‌فرمایند: از دو جنبه برای من محذوریّت وجود دارد: جنبهٔ اول مسائل خارجی است که مانع ارتباط من با شما است، و جنبهٔ دوم مسائل شخصی خود من است. اولاً: «إنّی رجلٌ مطلوبٌ؛ من موردنظر هستم، به‌دنبال من هستند و برای من جواسیس گذاشته‌اند!» خلاصه، نمی‌تواند آن ارتباط متعارف پیدا بشود. دوم اینکه: «خود من هم کار دارم!» بالأخره هر کسی در زندگی خود یک کار و برنامه و ذکری دارد.

مسئلهٔ ذکر و ورد و امثال اینها مطلب دیگری

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲٤.

است که طبعاً می‌ماند برای بعد،[1] اما منظور حضرت از این مطلب که می‌فرمایند: «إنّی رَجلٌ مطلوب» چیست؟ آیا این قضایای خارجی و اجتماعی‌ای که برای امام علیه السّلام پیدا می‌شود، مانع از هدایت ایشان است؟ اینکه امام علیه السّلام می‌فرماید: «من تحت نظر هستم» آیا مانع از هدایت است؟ بنابراین عنوان بصری می‌تواند در اینجا مطرح کند که: آقا! شما تحت نظر هستید، پس من چه کنم و کجا بروم و به چه کسی مراجعه کنم؟! و برای رسیدن به مقصود و رفع جهالت، چه راهی برای من وجود دارد؟

کیفیت تبلیغ و هدایت در زمان پیامبر

و این مطلبی است که ما نظایر آن را در تاریخ ائمّه علیهم السّلام بسیار می‌بینیم که ائمّه در تاریخ حیاتشان در اطوار و ادوار مختلفی قرار داشتند. فرضاً در زمانی مانند زمان پیغمبر اکرم و صدر اسلام، خود پیغمبر به‌دنبال یکایک مردم می‌رفت؛ اصلاً کسی به‌دنبال آن حضرت نمی‌آمد! پیغمبر از مکّه حرکت می‌کرد و به دنبال مردم به طائف می‌رفت،[2] و

---

[1] رجوع شود به عنوان بصری، ج ۲.

[2] رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳٤٤ ـ ۳٤۹.

یا می‌دید یک نفر در مسجدالحرام نشسته است، می‌رفت و برای او مطالب را بیان می‌کرد و آیات قرآن را می‌خواند، و یا می‌دید چند نفر در کنار حجرالأسود اجتماع کرده‌اند، می‌رفت در میان آنان می‌نشست و مطالب خود را بیان و ابلاغ می‌کرد، و نیز حضرت در ابتدای رسالت به مدّت سه سال، بعد از نزول آیهٔ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[1] قوم و خویش‌های خود را جمع می‌کند و مطالب را برای آنها بیان می‌کند.[2]

ببینید، خود پیغمبر سراغ مردم می‌رفت و کسی سراغ او نمی‌آمد. یعنی پیغمبر برای دستگیری افراد به مردم مراجعه می‌کرد و به دنبال افراد می‌گشت و می‌خواست با آن اخلاق و کردار خود، یکایک افراد را جمع و اجتماع کند و آنها را جذب نماید.

فلسفهٔ غزوات و جنگ‌ها در اسلام

پیغمبر به‌واسطهٔ جنگ‌هایی که در مدینه اتفاق افتاد، می‌رفت و افراد را دعوت به اسلام می‌کرد تا

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤. امام شناسی، ج ١، ص ٨٤:
«ای پیمبر! اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان.»

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ١٢٤.

اینکه آنها را مسلمان کند. چون فلسفهٔ غزوات و جهاد در اسلام به هدایت درآوردن سایر افراد است و بنابر فلسفهٔ کلی هدایت و فیض الهی نسبت‌به بندگان، خداوند متعال این لطف را ـ که همان لطف هدایت است ـ برای جمیع افراد عام می‌داند.

درست به عکس آنچه که امروزه مطرح است و دین را به‌عنوان یک عامل تهدید و ارعاب و تضییق و تحمیل نسبت به افراد قلمداد می‌کنند و بعد در این مقام برمی‌آیند که آیا این عامل می‌تواند با اختیار باشد یا بدون اختیار است؟ و آزادی انسان در این زمینه چه موقعیتی دارد؟ چون وقتی که قرار باشد از خارج یک مسئله‌ای بر یک شخصی تحمیل بشود، طبعاً موقعیت آن شخص در ارتباط با این مسئله باید لحاظ بشود که آیا آزاد است بپذیرد یا آزاد نیست؟ و چه مصالحی مترتب بر این مسئله است؟

مثل اینکه انسان در یک موقعیت محلّی، خانواده‌ای، اجتماعی قرار گرفته و بعد قانونی را برای تنظیم بعضی از مسائل جعل می‌کنند و قرار می‌دهند. حال اگر قرار بر این باشد که انسان در این اجتماع زندگی کند، طبعاً باید به این قانون ـ ولو

اینکه تحمیلی است ـ تن دهد والاّ باید از این اجتماع بیرون برود.

نقد نگرش کثرتی به دین

آن مسئله‌ای که متأسفانه امروزه گریبان‌گیر مردم شده است و مردم به اشتباه و خطا به‌دنبال پاسخ پرسش‌ها در مورد اختیار و عدم اختیار در تقبّل دین هستند، این است که ما داریم از کثرت به وحدت نگاه می‌کنیم؛ یعنی خود را در این دنیا یک موجود مستقلی می‌دانیم که نسبت به مسائلی که در حول‌وحوش ما قرار دارد دارای شعور و ادراک و اختیار انتخاب هستیم و بعد در این مقام برمی‌آئیم که: پس این دین و این نماز و روزه‌ای که بر ما تحمیل است، آیا اولاً: مصلحت و رجحانی دارد یا ندارد؟ و [ثانیاً]: تا چه‌اندازه انسان در قبول و عدم قبول این آیین و این دین اختیار دارد و آزادی او کجا می‌رود؟ البته من فقط به‌عنوان یک مسئلهٔ گذرا اشاره می‌کنم و وارد این بحث نمی‌شوم.

اشتباه ما در اینجا است که هیچ‌گاه به جنبهٔ وحدت نگاه نمی‌کنیم، اگر ما از جنبهٔ وحدت بنگریم

که خداوند متعال از باب لطف بر بندگانش این دین را آورده است، آن‌وقت در این‌جا دیگر مسئلهٔ آزادی فکر و اندیشه و اختیار اصلاً چه معنا دارد؟!

تمثیل زیبا از تحمیل حق به فرد جاهل

وقتی که پدری ببیند فرزندش دچار مرض شده و مبتلای به دیفتری و امثال‌ذلک شده است و اگر این واکسن را به او نزند ممکن است بعد از دو ساعت از دنیا برود، اینجا اصلاً جای اختیار و انتخاب برای فرزند نیست که بگوید: «من نمی‌خواهم، دردم می‌آید، من می‌خواهم بمیرم، من نمی‌خواهم این درد آمپول را تحمل کنم!» زیرا بچه است، کوچک است و نمی‌فهمد؛ لذا پدر دست و پایش را می‌گیرد و می‌بندد و این دارو را تزریق می‌کند، و دیگر نگاه نمی‌کند به اینکه الآن آیا فرزند او قبول می‌کند یا نمی‌کند؟

تمام آن مصالح و عنایاتی که پروردگار نسبت به بندگان دارد، با توجه به علم احاطی پروردگار نسبت به مصالح بندگان و جهل بندگان نسبت به عواقب و مصالح است. چرا خداوند می‌گوید: بایستی که مردم مسلمان بشوند؟ چرا خداوند می‌گوید: همه باید به

یک نظام، اسلام بیاورند؟! برای چه و چرا خداوند جهاد را مقدّر کرده است؟! مگر نفعی به خدا می‌رسد؟! نه، تمام اینها براساس لطف است؛ چون لطف دارد، می‌گوید باید بپذیری! اگر نمی‌پذیری، باید به زور برعهدهٔ تو گذاشته بشود؛ چون فرض بر این است که جاهل هستی.

حکمتِ جنگ و اسیر گرفتن مشرکین

در جنگ بدر اُسرا را ـ که حدود هفتاد نفر بودند ـ به طنابی بسته بودند تا فرار نکنند. وقتی که آنها را از کنار پیغمبر اکرم عبور دادند، پیغمبر تبسمی کردند. حال در چنین زمینه‌ای جدّاً اگر ما در آنجا بودیم نسبت به پیغمبر چه حکمی می‌کردیم؟! عقل و سعه و ادراک محدود ما و جهل ما نسبت به مصالح و نسبت به مقام و مُدرکات پیغمبر اکرم، چه قضاوتی می‌کرد؟ قضاوت ما این بود: الآن جنگی واقع شده و حضرت در این جنگ پیروز و غالب شده و بر اریکهٔ قدرت و اقتدار و استیلاء قرار گرفته است، لذا از یک مقام بلند با یک حالت تمسخر و استهزاء به این اسرا نگاه می‌کند که:

«شما که می‌خواستید با ما دربیفتید، دیدید چه بلایی بر سر شما آوردیم؟! دیدید شما را اسیر کردیم و چه به روزگارتان درآوردیم؟!»

و این مسئله طبیعی است؛ چرا؟ چون مدرکات ما همین است و از این مرحله تجاوز نمی‌کند. هیچ با خود فکر نمی‌کنیم که ممکن است در مخیّلهٔ پیغمبر مطالب دیگری بگذرد؛ زیرا ما در آن موقعیت قرار نداریم. هیچ با خود فکر نمی‌کنیم که این خنده ممکن است منشأ و محملی غیر از این داشته باشد؟!

به عبارت دیگر: فعل و کار پیغمبر را با امور متعارف خود قیاس می‌کنیم، و اینجا است که این اشکالات و اعتراضات پیش می‌آید! اینجا است که «چرا انجام دادی و یا ندادی» پیش می‌آید! اینجا است که «ای رسول خدا بهتر بود این کار را می‌کردی» پیش می‌آید!

کار نیکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر[1]

پیغمبر به یک معنای دیگری نگاه می‌کند. یکی از آنها رو می‌کند به عباس عموی پیغمبر و می‌گوید:

«آن فردی که در مکّه می‌گفتی دارای حالات و روحیات و اخلاق عجیب است، همین فرد است که داریم می‌بینیم؟! نگاه کن و ببین که از اسارت ما چقدر خوشحال است!»

وقتی پیغمبر این را شنیدند فرمودند:

«هرچه من شما را دعوت کردم نپذیرفتید، الآن می‌خواهم شما را با طناب به بهشت ببرم!»[2]

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸.
کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر

[2] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۵۵ ـ ۶۰؛ آیین رستگاری، ص

یعنی درست مثل بچه‌ای که از مِهْمیز لطف و عنایت پدر فرار می‌کند.

حکایت حضرت موسی و گوسفند

یا مثل حضرت موسی ـ علی نبیّنا و آله و علیه السّلام ـ که گوسفندی از میان رمه‌اش فرار می‌کند و حضرت به دنبال آن گوسفند و بره می‌دود ولی نه برای اینکه او را به گلّه برگرداند، بلکه برای اینکه او را از گرگ محافظت کند.

در مخیّلهٔ آن گوسفند چه می‌گذرد و در مخیّلهٔ موسی چه می‌گذرد! ببینید تفاوت در کجاست! آن گوسفند فرار می‌کند از اینکه موسی می‌خواهد او را بیاورد و در تحت نظام و تربیت و مِهْمیز خودش قرار بدهد، و موسی به‌دنبال او می‌گردد تا او را از شرّ گرگ حفظ کند؛ هیچ‌گاه آن گوسفند به فکر موسی نخواهد رسید![1]

.۳۸

[1] مثنوی معنوی (روزنه)، دفتر ششم، ص ۹۵۸:
گوسفندی از کلیمُ اللَه گریخت *** پای موسی آبله شد، نعل ریخت
در پِی او تا به شب در جست و جو *** وان رَمه غایب شده از چشم او
گوسفند از ماندگی شد سست و مانْد *** پس کلیم اللَه گَرد از وی فشاند
کف هَمی‌مالید بر پشت و سرش *** می‌نواخت از مِهر همچون مادرش
نیم ذرّه طَیرگیّ و خشم نی *** غیر مهر و رحم و آب چشم نی

ملاک عمل اولیاء نسبت به مردم

بنابراین آیا در چنین شرایطی عقل و منطق و وجدان اقتضاء می‌کند که حضرت موسی آن گوسفند و برّه را به حال خود بگذارد و بگوید: «حال که تو نمی‌فهمی من برای چه دارم به دنبالت می‌آیم، به دنبال کار خودت برو تا ما هم این‌قدر بی‌خود به دنبالت نگردیم!» نه، چون وجدان و عقل و منطق یک پیغمبر اقتضاء می‌کند که با مردم بر طبق فکر خود عمل کند، نه بر طبق تمنیات آنها! والاّ دیگر پیغمبر نیست و او هم مثل سایر مردم خواهد بود. این نکته، خیلی نکتهٔ دقیق و باریکی است!

ما در آیات قرآن داریم که انبیاء مختلف می‌فرمودند:

گفت گیرم بر مَنَت رحمی نبود *** طبع تو بر خود چرا اِستم نمود؟
با ملایک گفت یزدان آن زمان *** که نبوّت را همی‌زیبد *** فلان
مصطفی فرمود خود که هر نبی *** کرد چوپانیش برنا یا صَبی
بی‌شبانی کردن و آن امتحان *** حق ندادش پیشوایی ّ جهان
گفت سایل هم تو نیز ای پهلوان؟ *** گفت من هم بوده‌ام دهری شبان
تا شود پیدا وقار و صبرشان *** کردشان پیش از نبوّت حق شبان
هر امیری کو شبانی ّ بشر *** آن‌چنان آرَد که باشد مُؤتمر
حلم موسی‌وار اندر رَعْی خَود *** او به جای آرد به تدبیر و خِرَد
لاجَرم حقّش دهد چوپانی‌یی *** بر فراز چرخ مَه روحانی‌یی
آن‌چنان‌که انبیا را زین رِعا *** بر کشید و داد رَعی اصفیا

*** خ.ل: نمی‌زیبد.

﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَنۡ شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا﴾؛[1] «من از شما اجری نمی‌خواهم مگر اینکه شخصی راه هدایت را پیدا کند.»

﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ﴾؛ «ما اصلاً اجری از شما نمی‌خواهیم» زیرا راحتی ما در این است که در منزلمان بنشینیم و به کسی کاری نداشته باشیم؛ ما اجری از شما نمی‌خواهیم و به‌دنبال ریاست نیستیم! اینکه ما به دنبال کارمان برویم و از مردم مُنعزل باشیم برای ما خیلی بهتر است.

صحبت در این است که «هدایت شما» اجر ما است! آیا چنین است که اگر هدایت شوید برای ما پول و فَواکِه باغ‌هایتان را می‌آورید؟! این همه آیات قرآن داریم که پیغمبران می‌گویند: آن پول‌ها برای خودتان، آن فواکه برای خودتان، آن نعمت‌های ظاهری برای خودتان، تمام اینها برای خودتان، اجر ما فقط این است که شما هدایت پیدا کنید![2]

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۷.

[2] رجوع شود به رساله مودّت، ص ۲۹ ـ ۴۰.

این مرام و مکتب اولیاء است. مرام و مکتب پیامبران و اولیای الهی این است که براساس عقل و سرّ و روح و منطق خود با مردم عمل می‌کنند، نه براساس فکر و تمنّیات و ارتباط و نحوهٔ تفکر مردم با آنها! والاّ کاری نباید انجام بدهند. اگر بخواهیم وارد بحث در این زمینه بشویم، دیگر خیلی از مطلب به‌دور می‌افتیم.

در هر صورت، با وجود تمام این مطالب می‌گویند: بیایید فکر کنید، عقلتان را به کار بیندازید، ﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةِ﴾،[1] ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾،[2] عقل و فکرتان را به کار بیندازید؛ خواهی‌نخواهی آن وجدان و فطرت، شما را به اسلام و شریعت اسلام راهنمایی می‌کند! با زور نمی‌خواهیم بر شما تحمیل کنیم؛ اگر خودتان توجه کنید، به اینجا خواهید

---

[1] سوره انعام (٦) صدر آیه ١٤٩. امام شناسی، ج ١٧، ص ٣١٤، تعلیقه ٢: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

[2] سوره زمر (٣٩) ذیل آیه ١٧ و صدر آیه ١٨. امام شناسی، ج ١٧، ص ٥٦٠: «پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند.»

رسید.

جایگاه امیرالمؤمنین نسبت هدایت مردم

حال روی این حساب، ما می‌بینیم در زمان پیغمبر اکرم و ائمه مسائل مختلف است؛ در یک زمانی پیغمبر اکرم خودشان دنبال مردم می‌آیند، درب این خانه را می‌زنند، درب آن منزل را می‌زنند، اینجا می‌نشینند، آنجا می‌نشینند، جنگ می‌روند، و برای مردم صحبت می‌کنند. این یک زمان است. می‌بینیم در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام همان سیره و همان خصوصیت استمرار پیدا می‌کند؛ امیرالمؤمنین بلند می‌شوند سراغ مردم می‌روند. و بعد از اینکه آمدند و آن خلیفه را به خلافت برگزیدند، امیرالمؤمنین آنها را رها نمی‌کند؛ اگر رها کند که دیگر علی نیست و مثل یکی از افراد متعارف می‌ماند! علی آن کسی است که از روی دلسوزی و فهم و شعور خود، مردم را در حکم فرزندان خود می‌بیند[1] و می‌خواهد آنها را از جهل نجات بدهد. امیرالمؤمنین این‌طور است.

---

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۷۷، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۵: «قَالَ النَّبِیُّ [صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ]: **"یا عَلِیُّ! أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الامَّةِ."**»

لذا چه‌کار می‌کند؟ یک‌یک سراغ این مردم می‌رود:

ـ مگر در غدیر نبودید؟! مگر پیغمبر را ندیدید؟! مگر این‌طور نگفتند؟! مگر دست من را جلوی ده‌ها هزار جمعیت نگرفتند و برای مردم خطبه نخواندند؟! تمام اینها برای چه بوده است؟!
ـ یا علی، دیگر گذشته است! یا علی، دیگر مسئله‌ای نیست! یا علی، إن‌شاءالله خدا به تو هم یک حقی و ثوابی می‌دهد! حالا صبر کن! بالأخره یک حکومت و سلطنتی از دست تو رفته است؛ این اجتماع مسلمین را متفرق نکن!
امیرالمؤمنین می‌گوید: من که برای خودم نمی‌آیم این کار را بکنم! مگر علی چه می‌خورد؟! مگر علی چه خانه‌ای دارد؟!
سراغ این منزل و آن منزل می‌آید؛ پاسخ می‌دهند: یا علی، دیگر گذشته است! ببخشید، و از حقتان بگذرید؛ و فتنه به پا نکنید!

جواب‌هایی که می‌دادند اینها بود؛ شوخی نمی‌کنم!

رفتار امیرالمؤمنین پس از اتمام حجت با مردم

اما وقتی که حجت را تمام می‌کند می‌گوید: «بسیار خُب، حالا نوبت ما شد!» می‌رود در خانه می‌نشیند و در را هم می‌بندد. می‌گوید:

«گوش نمی‌دهید؟ ندهید! ما آمدیم و گفتیم؛ و ما که سهل است، دختر پیغمبر را هم سوار الاغ کردیم و در منزل شما آوردیم، تا به شما بگوییم که نزدیک‌ترین فرد به پیغمبر که مَحرم اسرار او بود و تمام سرمایهٔ پیغمبر در وجود او بود و پیغمبر این‌قدر راجع به او توصیه کرده بود، این است نه آن ابوبکر و نه آن عبدالرحمن بن عوف و نه آن ابوعبیده جرّاح![1]

ولی قضیه از چه قرار است که وقتی شیطان می‌آید و روی حق را می‌پوشاند، فاطمهٔ زهرا را هم از یاد می‌برد؟! خب، این فاطمهٔ زهرا همان است که پیغمبر فرمودند: **«فاطمة بَضعَةٌ مِنّی»!** درون منزل هم نگفتند! درِ گوش کسی هم نگفتند! بلکه در

[1] رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۸ ـ ۳۰.

حضور ده‌ها نفر در مسجد گفتند: **«فاطمة بَضعة منّی، مَن آذاها فَقد آذانی و مَن آذانی فقَد آذَی اللّه»**.[1] اما چه مسئله‌ای اتفاق می‌افتد که چنین کلام صریح پیغمبر اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد؟! جدّاً باید به خدا پناه ببریم!

شما که می‌گویید «من مسلمان هستم» یعنی چه؟ یعنی تابع پیغمبر هستم؛ «تابع پیغمبر هستم» یعنی چه؟ یعنی تمام اوامر و نواهی او برای من واجب‌الإطاعه است. آن‌وقت با توجه به چنین لوازم و ملزوماتی کلام صریح پیغمبر را انجام نمی‌دهیم!

خب تو چه مسلمانی هستی؟!

امیرالمؤمنین هم می‌گوید:

«بسیار خُب! حال که قرار بر این است، ما هم می‌رویم در منزل می‌نشینیم، و آن‌وقت است که باید به سراغ ما بیایید!»

و اینجا است که یهودی می‌آید از جناب خلیفه سؤال می‌کند و او نمی‌تواند جواب بدهد، سراغ علی می‌فرستند؛[2] یا آن عالم نصرانی می‌آید سؤال می‌کند،

---

[1] عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ٩٣؛ شرح نهج البلاغة، ج ١٦، ص ٢٧٣. امام شناسی، ج ٥، ص ٥٩:

«فاطمه، پارهٔ بدن من است هر کس او را آزار کند، حقّاً مرا آزار کرده است، و هر کس مرا آزار کند، حقّاً خداوند را آزار کرده است.»

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ١، ص ٢٠١.

وقتی که از جواب می‌مانند، سراغ علی می‌فرستند؛[1] یا وقتی می‌خواهند آن زن را به ظلم حد بزنند و در حکم او می‌مانند، سلمان می‌آید به علی می‌گوید: یا علی، به داد برس! یک آدم نادان دارد قضاوت می‌کند؛[2] و یا وقتی که می‌خواهد جنگی انجام بشود، خود عمر برای مشورت دربارهٔ جنگ سراغ علی می‌آید.[3] [درست است که] علی در منزلش می‌نشیند و کاری ندارد، اما دلش می‌سوزد!

این عبارت بود از [خصوصیات زمان] امیرالمؤمنین علیه السّلام در این وهله و مرحلهٔ خاص.

تبیین ارتباط ائمّه با مردم

و وقتی که در مورد سایر ائمّه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم ائمّه در بعضی از اوقات در دسترس نبودند؛ امام حسن علیه السّلام در بسیاری از اوقات تحت‌نظر بودند و افرادی که به منزل حضرت رفت‌وآمد می‌کردند در تحتِ نظر حکومت مدینه

---

[1] رجوع شود به الفضائل، ابن شاذان، ص ١١٦.
[2] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٣، ص ١١٠٣.
[3] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٠٣.

بودند. امام سجّاد همین‌طور بودند؛ امام صادق همین‌طور بودند؛ موسی بن جعفر همین‌طور بودند. در زمان‌های مختلفِ خلفای بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عباس، ما موارد و مقاطعی را می‌بینیم که به‌هیچ‌وجه من الوجوه شخصی نمی‌توانست با امام علیه‌السّلام ارتباط داشته باشد مگر خیلی به‌ندرت!

کیفیتِ هدایت مردم و ارتباط با امام

ارتباط با امام یعنی حلّ مسائل، یعنی هدایت، یعنی راهنمایی؛ خُب در این صورت تکلیف چیست؟ آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط با امام است؟ اگر این‌طور است، پس هدایت به افرادی اختصاص دارد که همسایهٔ امام یا در محلّهٔ امام باشند، آن‌هم در زمانی که بتوانند با امام ارتباط داشته باشند؛ اما شهرهای دیگر چطور؟ اینها که امام را نمی‌دیدند! پس باید باب و درب هدایت برای آنها بسته باشد؟!

یکی از بزرگان در نامه‌ای که برای یکی از شاگردان خود می‌نویسند می‌گویند:

> گرچه در زمان غیبت، باب وصول به آن حضرت و هدایت إلی‌الله و سلوک إلی‌الله مسدود است، ولی فرق است بین آن کسی که پشت درب خانه‌ای نشسته است و از نزدیک صدای [درون] خانه را می‌شنود و تا حدودی به مسائل آن خانه پی می‌برد، با آن کسی که در خیابان حرکت می‌کند و مشغول [کار خود] است. بین این دو فرق است. لذا گرچه باب را بر ما باز نمی‌کنند، ولی باید سعی و جهد نمود تا اینکه از

کنار باب هم کنار نرفت.[1]

این مطلبی که ایشان می‌فرمایند ظاهراً مورد تأمّل است؛ زیرا این هدایتی که منظور سالکین إلی‌اللَه است، طبعاً یک جنبهٔ باطنی دارد و اصل و حقیقت سیر و هدایت، به ربط بین نفوس و بین مبدأ أعلای آنها تعلق می‌گیرد. و این مسئله، مسئلهٔ اساسی در هدایت است. و از طرف دیگر: آن واسطهٔ فیض و هادی سُبل و دستگیری‌کنندهٔ راهیان مقصود و فقرای دیدار معبود و نیز آن کسانی که در این وادی گرفتار هستند، هیچ علّت و مبدأی غیر از مقام ولایت نمی‌تواند باشد.

معنای حقیقی ولایت امام علیه‌السّلام

ولایت عبارت است از: احاطهٔ نیرویی مرموز که موجب نظام عالم تکوین است و جریان فیض پروردگار را در جمیع عوالم برعهده دارد. این ولایت یک جنبهٔ ظاهری نیست؛ بلکه یک جنبهٔ معنوی است که ممکن است مظهر ظاهری هم داشته باشد. بناءًعلی‌هذا چطور ما می‌توانیم تصوّر کنیم امام زمان علیه السّلام که در پس پردهٔ غیبت است، از نقطهٔ نظر

---

[1] رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰.

توان دستگیری نسبت به افراد پاک‌دل و صافی‌دلی که خلوص و صدق و صفا و دردی دارند و به‌دنبال درمان می‌گردند عاجز باشد؟! اگر امام زمان علیه السّلام همان‌طوری‌که در زمان حضور و ظهور خود از آنها دستگیری می‌کند، از دستگیری [در زمان غیبت] عاجز باشد و نتواند دستگیری کند، برای آن حضرت نقص است و چنین شخصی دیگر امام نیست!

امامی که ارتباط خود را با نفوس و تکامل آنها منوط به حضور خود بداند و این غیبت حجاب و ساتر و مانعی برای تربیت او باشد، امام نخواهد بود! این چه فرق می‌کند با بقیّهٔ بندگان؟! این یک مسئله. و اگر امام علیه السّلام بتواند با همان غیبتی که دارد دستگیری کند و برای او هیچ تفاوتی نداشته باشد و با بندگان همان رابطه‌ای را داشته باشد که در زمان ظهور دارد، بنابراین دیگر دری بسته نیست! در همیشه باز است و راه رسیدن به پروردگار برای همه میسّر است.

نقد نظریّهٔ لزوم ارتباط ظاهری با امام

وانگهی مطلب دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است که: [مؤثر بودن حضور و غیبت امام در هدایت افراد] ظلم است به افرادی که وجود آنها در زمان [حضور و ظهور امام] در اختیار آنها نیست!

آیا اینکه ما الآن در این زمان هستیم در اختیار ما بوده است؟ نه! هر کدام از ما پدر و مادری دارند ـ که اگر هستند إن‌شاءاللَه خدا بر طول عمرشان اضافه کند و ما را شاکر زحمات و نعمات آنها قرار دهد، و اگر نیستند خدا آنها را رحمت کند ـ و آن پدر و مادر، ما را درست کرده‌اند؛ آیا غیر از این است؟ ما در آمدن در این زمان و بُرهه اختیار نداشتیم، چطور اینکه خود آنها هم نداشتند و بعدی‌ها هم ندارند! پس چگونه از عدل خدا توقع است که هدایت و نعمت خود را بر بندگانی افاضه کند که هیچ‌گونه اختیاری در کسب آن هدایت ندارند و فیض خود را از بندگانی محروم کند که آنها نیز اختیاری ندارند؟! چرا ما نباید در زمان پیغمبر باشیم؟! چرا افرادی که در زمان پیغمبر هستند بهره ببرند و به کمال مطلوب برسند، اما ما نبریم؟! ما چه تقصیری داریم؟!

بله، اگر خداوند بگوید: «بین شما و بین افرادی که در زمان پیغمبر هستند فرقی نیست؛ چراکه آنها در زمان خود رسول خدا و در زمان خود امام علیه السّلام به آن کمال مطلوب می‌رسند و شما در اینجا نمی‌رسید بلکه در آخرت خواهید رسید و در آنجا بین رتبهٔ شما و آنها فرقی نیست!» اشکال ندارد و باز ما راضی هستیم؛ زیرا بالأخره همه به یک حد مطلوبی می‌رسند، حال یا در این دنیا و یا در آن دنیا. در این صورت دیگر نمی‌گویند: در بسته است! بلکه در باز است، منتهی نحوهٔ صعود و نحوهٔ حرکت فرق می‌کند و بالمآل تفاوتی نخواهد داشت.

ولی یک‌وقت صحبت در این است که: «این نعمت وصول به لقاء الهی و عبور از دنیا و رفع همهٔ شهوات و پاره کردن حجاب‌های نفسانی و روحانی برای افرادی است که امام را درک می‌کنند و دیگران محروم هستند!» این ظلم است و خلاف عدالت است و قابل قبول نیست.

تحلیل «إنّی رجلٌ مطلوب» در کلام امام صادق

بناءً علی‌هذا آیا این کلام امام صادق علیه السّلام

که می‌فرمایند: «إنّی رجلٌ مطلوبٌ؛ به‌دنبال من هستند» یک نقطهٔ ضعفی در هدایت و دستگیری امام علیه السّلام تلقی می‌شود یا نه، چه حضرت تحت نظر باشند یا نباشند، فرقی نمی‌کند؟

تحت نظر بودن و نبودن، دو جریان متفاوت مشیّت الهی است؛ آیا غیر از این است؟ یک جریان اقتضاء می‌کند که در این زمان همه در سهولت و یُسر باشند، و بعد تقدیر الهی عوض می‌شود و برای افراد عُسر و ضیق و تنگی و حدود پیدا می‌شود. حال صحبت در این است که: آیا این جریان تأثیری در هدایت دارد یا ندارد؟! پاسخ روشن است که تأثیری ندارد.

دیدگاه علامه طهرانی نسبت به مشکلات سالک

یک‌وقت شخصی از مرحوم آقا تقاضا کرد که:

آقا! دعا بفرمایید خدا گرفتاری‌ها و مشکلات ما را کم کند، زیرا آن‌طور که باید و شاید نمی‌توانیم به وظایفمان برسیم و خلاصه، از دست خودمان شکایت داریم.

مرحوم آقا به او فرمودند:

آقاجان من! اگر توقع این را دارید که همیشه بر کنار نهر آبی بنشینید و بر روی سریری به تشک و متکّایی لَم بدهید، و در اوقات غذا پذیرایی‌کنندگان مَه‌پیکر با سینی‌های پر از طعام‌های مُلوّن و با طعم‌های بسیار عالی از شما پذیرایی کنند، و هیچ غم و غصّه‌ای در دنیا به سراغ شما نیاید و این‌طور به یاد خدا باشید، این آرزو را به آن دنیا ببرید! هیچ‌کدام از اولیاء، بزرگان، ائمه و پیغمبران، این‌طور به خدا نرسیده‌اند جان من!

کسی که می‌خواهد راه صحیح و طریق رسیدن به پروردگار را بپیماید، باید خود را با عالم تقدیر و قضا و مشیّت او تطبیق بدهد؛ در یسر و عسر و در ضیق

و رفاه کار خود را انجام بدهد. این مسئله مهم است و مسئله از این قبیل است.

إن‌شاءاللَه در بحث وِرد و ذکر عرض خواهم کرد که اصلاً نحوهٔ تأثیر ذکر چگونه است و آن‌طوری که ما خیال می‌کنیم نیست و مسئله طور دیگری است. چه‌بسا ممکن است یک «یا اللَه» گفتن در موقع عسر و تنگی و ضیق، اثری بگذارد که هزار «یا اللَه» در موقع یسر آن اثر را ندارد. إن‌شاءاللَه در آینده از اینکه این مطلب به چه مسائلی برمی‌گردد بحث خواهد شد که: اصلاً ذکر چیست؟ ورد چیست؟ قیام به عبادت خدا چیست؟ و مقصود حضرت از اینها چیست؟[1]

معنای توحید

اما صحبت در این است که: ظهور توحید، بدون اختلاف در شبکات و مظاهر امکان ندارد؛ اگر ظهور و مظهر و نَسَق واحدی باشد، در این‌صورت دیگر توحیدی نیست. توحید یعنی یکی دانستن؛ چه وقت

---

[1] جهت اطلاع بر حقیقت ورد و ذکر و کیفیّت تأثیر آنها بر نفس رجوع شود به عنوان بصری، ج ۲.

شما نظام را یکی می‌دانید؟ چه وقت شما جریانات را یکی می‌دانید؟ وقتی که اختلاف باشد! یعنی با وجود اختلاف، ما یکی بدانیم. اگر اختلافی نباشد که یکی دانستن معنا ندارد؛ زیرا وحدت، خودش برقرار است.

حقیقت توحید یعنی یکی دانستن، و «یکی دانستن» در جایی است که اختلاف باشد، اما انسان نبیند؛ آن موقع می‌گویند توحید. اگر انسان نظر به کثرت دارد، خب کثرت است؛ و اگر نظر به توحید دارد، این کثرات را باید در آن توحید حل کند. پس باید اختلاف باشد.

خداوند متعال ظهور توحید و ظهور فیض خود را در اطوار و ادوار مختلف قرار داده، و می‌خواهد با زبان بی‌زبانی این‌طور به ما بفهماند که: دستگیری و هدایت افراد در جهات مختلف برای من یکسان است و شما باید بدانید که برای دستگیری من هیچ علتی و سببی جز عنایت من در مرتبهٔ اول، و اهتمام شما در مرتبهٔ دوم وجود ندارد. قضیه این است.

اگر قرار باشد در این دستگیری اوضاع تأثیر داشته باشد، خارج از حکومت خدا است و قدرت

مطلقهٔ خدا را تضییق و تحدید می‌کند. خدا می‌خواهد در اینجا این را به ما بگوید که: همان‌طور که یسر به دست من است، عسر هم به دست من است؛ یسر و عسر هر دو یکی است و انسان باید هر دو جنبه را به یک لحاظ نگاه کند.

تأثیر اراده و مشیّت الهی در هدایت انسان

بنابراین آن هدایتی که مربوط به زمان ظهور است، اصلاً فایده‌ای ندارد؛ بلکه هدایتی فایده دارد که منشأ آن اراده و مشیّت حق باشد! آن فایده دارد؛ نه ظهور و نه غیبت، هیچ‌کدام.

پس نه ظهور در هدایت دخالت دارد و نه غیبت در عدم هدایت دخیل است؛ هیچ‌کدام از اینها دخالت ندارند. بلکه این مشیّت الهی است که برای هدایت و تکامل هر فرد، او را در تمام نوسانات و جریانات و اختلافات به نحوی قرار می‌دهد که در تمام این اطوار، غیر از یک مبدأ نبیند و غیر از یک علّت مشاهده نکند.

اگر انسان خدا را همیشه از دریچهٔ رحمت ـ البته رحمت به اصطلاح ما ـ و دیس پلو و سفرهٔ رنگین

ببیند، دیگر این خدا نیست و اگر از آن طرف، خدا را همیشه در تنگی و ضیق و أمثال آن ببیند، آن هم خدا نیست. آن خدایی خدا است که مافوق ضیق و یسر است؛ این خدا است و این یعنی توحید.

کدام مکتب به واقع نزدیک‌تر است؟

لذا ما در اینجا می‌بینیم که سلسله‌های متفاوتی برای هدایت افراد پیدا شده است و آن سلسله و حرکتی که این جنبهٔ توحید را در تمام دستورات و جهات تربیت خود لحاظ کند، به توحید واقعی نزدیک‌تر است از آن حرکت‌هایی که خواسته‌اند از جنبه‌های مختلف خودشان را به این حقیقت برسانند.

البته این مسئله نیاز به توضیح دارد و دیگر نه حال بنده ـ که لابدّ خودتان در اثناء صحبت متوجه شده بودید ـ و نه وقت مجلس اجازهٔ اطالهٔ کلام را نمی‌دهد و باقی مطالب را به حول و قوّهٔ خدا اگر بدائی پیش نیاید به جلسهٔ آینده موکول می‌کنیم.

معنای معرفت تام در کلام امام حسین

امیدواریم که خداوند متعال در هر حالی از حالات و در هر آنی از آنات، خودش مباشر افعال و

اعمال و قلب و سِرّ و سویدای ما باشد؛ چنانچه حضرت سیدالشهداء علیه السّلام می‌فرمایند:

منظور تو از این اطوار و اختلافاتی که پیش می‌آید، این است که آن حقیقت واقعی خودت را به ما بنمایانی و آن جامعیت خودت را به ما نشان بدهی و نمود و ظهور خودت را در همهٔ اطوار به ما ارائه کنی![1]

می‌دانید حضرت می‌خواهند چه بفرمایند؟ حضرت می‌خواهند بفرمایند: اگر یک استادی باشد که دارای فنون مختلفی از ریاضی، جبر، هندسه، مثلثات، شیمی، فیزیک، جغرافیا، طبقات‌الأرض، هیئت، نجوم و سایر علوم و هنرهای متداولهٔ امروز مانند خطّاطی و نقّاشی باشد، و علاوهٔ بر این به علوم

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳٤۸، فرازی از دعای سیدالشهداء در روز عرفه: «**إلَهی عَلِمتُ بِاختِلافِ الآثارِ و تَنَقُّلاتِ الأطوارِ أنَّ مُرادَکَ مِنّی أن تَتَعَرَّفَ إلَیَّ فی کُلِّ شَیءٍ حَتَّی لا أجهَلَکَ فی شَیء**.». اللَه شناسی، ج ۱، ص ۲۵۷:

«بار خداوندا! من به‌واسطهٔ اختلاف و تباینی که در آثار، و به‌واسطهٔ دگرگونی و تغییراتی که در اطوار عالم به وجود می‌آوری، دانستم که مراد و مقصودت از آفرینش من آن می‌باشد که در تمام چیزها خودت را به من بنمایانی و بشناسانی؛ تا به جائی که من در هیچیک از موجودات، فاقد معرفت تو نگردم و در همه و همه تو را ببینم و بدانم و تماشا نمایم!»

الهی نیز احاطهٔ کلی داشته باشد؛ حال شخصی که می‌خواهد از این استاد استفاده کند، یا فقط به علم ریاضی او می‌پردازد، یا فقط به علم شیمی او می‌پردازد، یا فقط به علم طبابت و پزشکی او می‌پردازد، و یا می‌خواهد از علوم دیگر مانند فلسفه و امثال‌ذلک او استفاده کند. گاهی اوقات موفق می‌شود یک علم و گاهی دو علم و گاهی بیشتر را بیاموزد. اما یک‌وقت شخصی می‌آید و تمام علوم این استاد را فرا می‌گیرد و می‌آموزد؛ این شخص می‌شود جامع‌العلوم و ذوالفنون.

سیدالشهداء می‌خواهند این را عرض کنند که: خدایا! تو در مقام معرفت بندگان نسبت به خودت و در این اطوار مختلفی که پیش می‌آوری، می‌خواهی تمام صفات وجودی خود و آن جامعیت خودت را در آنها قرار بدهی؛ تا اینکه شخص چه لیاقتی داشته باشد! لذا اگر اطوار مختلفی نباشد، دیگر جامعیتی نیست و این بنده توحید را از یک نظر می‌بیند و از نظرهای دیگر غفلت می‌کند.

ما هم از خداوند متعال تقاضا می‌کنیم که: خدایا! ما را برای استجماع جمیع آن کمالاتی که در راستای

توحید می‌تواند یک بندهٔ خودت داشته باشد، قابلیّت عنایت کن! عنایت خودت را در هر حال از ما سلب مکن! در تمسّک به مقام ولایت، آنی از آنات ما را محروم مفرما! در دنیا از زیارت ائمّهٔ هدی و اولیای خودت، و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب مفرما!

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد